

لانگ به بالا نگریست و اخم کنان گفت :

– تا آن جا که من می دانم ، افراد این اجازه را دارند که از دستگاه های ویدئوی خصوصی خود استفاده کنند .

و ریوز حاضر جواب پاسخ داد – بله ، ولی البته فقط با دلیل منطقی و سپس ، نگاه ستیزه جویانه ی آنها با یکدیگر تلاقی کرد . ریوز اندامی لاغر و کشیده داشت با چانه های گود و فرورفته که به تقریب صفت مشخصه ی جستجوگرهای مریخ و یا فضا نوردانی که صبورانه در راه های فضایی بین زمین و مریخ در رفت و آمد بودند شناخته شده بود ، او چشمانی آبی و هوشیار داشت که در چهره های قهوه ای جای گرفته بودند که این تیرگی در زمینه ی خز سفید رنگ یقه ی برگشته ی لباین فضایی او به خوبی به چشم می آمد .

اما لانگ روی هم رفته از ریوز رنگ پریده تر و آرام تر بود ، اگر چه موجودی بمانند او ، که از نسل دوم مریخی ها بود هرگز نمی توانست در مقایسه با مردم کره ی زمین ، زمینی به شمار بیاید . اما با این

وجود او پاره‌ی از نشانه‌های نژاد زمینی را هم در خود داشت، یقه‌ی لباس فضایی او نیز برگشته بود و موهای سیاه‌رنگش به آزادی اطراف چهره‌اش پراکنده می‌نمودند.

لانگ پرسید: می‌توانی منطق مورد نظرت را برای من تعریف کنی؟

لب‌های باریک ریوز دمی چند باریک‌تر شدند، سپس صدایش به گوش رسید که می‌گفت:

— فرض کنیم این طور که به نظر می‌رسید ما قادر به تامین هزینه‌های این سفر نباشیم، به این ترتیب هرگونه صرف بی‌رویه انرژی در این راه، کاری غیرمنطقی خواهد بود.

لانگ گفت: خوب حالا که به گفته‌ی تو ما داریم با کاری بی‌منطق به خودمان ضرر می‌زنیم، آیا بهتر نیست که تو سرپست خودت برگردی، به هر حال مسئولیت کار خودت را که داری!

ریوز غرغر کنان با انگشتانش چانه‌ی خودش را گرفت آن را کمی خاراند و آن‌گاه با بی‌میلی به سوی

در روانه شد، کفش‌های نرم و سنگین او، صدای گام‌هایش را درخود خفه می‌کردند، اما پیش از بیرون رفتن، چنددم مکث کرد به ترموستات خیره شد و بعد با چهره‌ی برافروخته به سوی لانگ برگشت و گفت:

— حالا فهمیدم چرا این قدر هوا گرم شده‌است،

فکر می‌کنی کجا هستی؟

لانگ گفت — آه چهل درجه گرمای زیادی

نیست:

— ممکنست برای تو گرم نباشد ولی این جافضاست

نه معدن سنگ آهن، ریوز با حرکت سریع انگشت

درجه‌ی کنترل ترموستات را تا پایین‌ترین درجه

پایین آورد و در همان حال گفت:

— باشد، خورشید به اندازه‌ی کفایت گرمادارد.

— درست است ولی عرشه‌ی این کشتی هوایی که

زیرتابش خورشید قرار ندارد.

— بله، ولی حرارت از راه تشعشع هم به این‌جا

می‌رسد.

ریوز از آستانه‌ی درگذشت، لانگ تا مدت زیادی

رفتن او را نگاه کرد سپس دیگر بار به ویدئو پرداخت، اما به ترموستات دیگر دست نزد. تصویر هم چنان لرزش داشت، او باید درست می شد، لانگ سندلی ای را از دیوار بیرون کشید و به انتظار اعلام رسمی لحظه‌ی توقف که همواره پس از محو شدن تصویر وجود داشت، نشست و آن قدر انتظار کشید تا سرانجام نقطه‌های نورانی روی صفحه تبدیل به تصویر آن چهره‌ی شناخته شده گشتند و رفته رفته به صورتی گسترش یافتند که تصویر تمامی صفحه را فرا گرفت، آن گاه صدا اگر چه با خرخر و وز وز، ناشی از وجود توفان‌های الکترونی موحود در فاصله‌ی بیست میلیون مایلی همراه بود، ولی نافذ و روشن این چنین گفت:

دوستان و شهروندان عزیز من در زمین
چشمان تیز ریوز به محرد ورود به اتاق ناوپیماهی، پرتو علایم رادیویی را دید و یکدم با پنداره‌ی این که آن علایم مربوط به رادار است، کف دستانش خیس شد، منطق می گفت که او در هنگام حذف، نمی بایست

اتاق باوپیمایی را ترک بگویند، اگر چه این کار در نزد فصاحوردان امری کاملاً "عادی بود ولی در این کابوس ساخته شده‌ای به‌شمار می‌آمد، مانند این که درست در خلال همان پنج دقیقه‌ای که کسی برای رسیدن یک فجان قهوه با اطمینان از خالی بودن فضا، به دیدار آدم می‌آید، سماک‌هان با چیزی برخورد پیدا کند، و اکور آن کابوس ساخته شده گویا در آن جا به واقعیت تبدیل شده بود.

ربور، سماک‌گاه دستگاه یا سده‌ی حد ماموریه را به‌کار انداخت اگر چه در آن لحظات اس‌جس به چشم می‌آمد، که آن کار، فقط کوندای هدر دادن انرژی خواهد بود ولی تا زمانی که فکر ربور به‌آن مسعول بود، باید آن را تجزیه کرده و از آن مطمئن می‌شد.

فضا از هر چیزی مگر پژواک صدای کشنی‌های هوایی که در دورها در پرواز بودند، خالی بود، ربور به مدار رادیویی نگاه کرد و سر بلوند و بینی قلمی و باریک ریچارد هوائی، کمک خلبان کشنی هوایی دیگری را که به‌سوی کره‌ی مریخ پیش می‌رفت دید.

و دید که تصویر چهره‌ی او، تمامی صفحه را پر کرده است.

و آن‌گاه صدای سوانش به گوشش رسید که با هیجان فریاد می‌کشید.

— آهای ماریو،

— آه، روز به خیر تازه چه خبر؟ ...

چند لحظه مکث برقرار شد و سپس دیگر بار

مکالمه برقرار شد.

— اگر بدانی چه روز بدی را گذراندم؟

— چرا، اتفاقی افتاده؟

— بله، با چیزی برخورد کردم.

— خوب؟

سوانش با دلخوری ادامه داد ...

— اطمینان دارم. اگر توانسته بودم آن را بگیرم.

— آه بگو بالاخره چه طور شد؟ ...

— هیچ، لعنتی را گم کردم.

ریوز باز پرسید:

— چرا، چرا این اتفاق افتاد؟

— تقصیر من نبود . . . اشکال قضیه‌های بود که آن شیئی در منطقه‌ی تاریک حرکت می‌کرد، می‌توانی حماقت خلبانی را که نتواند باشایستگی یک مانور فرار را انجام بدهد، پیش خودت مجسم کنی؟ من از کجا می‌بایست بدانم؟ فاصله‌ی آن شیئی لعنتی را محاسبه کردم و گذاشتم که همان طور راهش را ادامه بدهد، حدس زدم که مدار آن باید بین مسیرهای شناخته شده قرار داشته باشد، تو هم اگر به جای من بودی همین فکر را می‌کردی، این طور نیست؟ . . .

به این ترتیب مسیری را که تصور می‌کردم، برای برخورد مناسب‌ترین است انتخاب کردم. اما فقط پنج دقیقه بعد بود که یکباره متوجه شدم، فاصله دارد هم چنان افزایش می‌یابد، امواج رادار داشتند به خوبی با فاصله‌ی زمانی خود برگشت می‌شدند، به همین جهت من هم به سراغ تصویر زاویه‌ای آن شیئی رفتم، اگر چه دیگر خیلی دیر شده بود که بتوانم به آن برسم .

— خوب، بقیه‌ی بچه‌ها چه آن‌ها با آن شیئی روبرو

نشدند؟ ...

— نه، چون مسیر آن خارج از منطقه‌ی تاریک است، هم چنان به حرکتش ادامه داد و برای ابد هم می‌تواند به همین شکل در حرکت باشد.

البته این چیزی نیست که مرا زیاد ناراحت کند، چون آن شیئی فقط یک کپسول داخلی بود، ولی برای سرعت گرفتن رفت و بازگشت، به هدر دادن چند تن سوخت، واقعا "متاسف" شدم. کنت هم درست مثل من عصبانی بود.

که گفت هم برادر و هم همراه ریچارد سوانسن در این سفر فضایی بود.

ریوز پوزخند زنان گفت: حتما "حالا مثل دیوانه‌ها شده‌ای،؟"

— دیوانه، اختیار دارید، آنقدر عصبانی هستم که دلم می‌خواهد خودم را بکشم، درست پنج ماه است که ما در فضا هستیم و خودت خوب می‌دانی که دیگر همه چیز دارد خیلی ناجور می‌شود.

— بله، می‌دانم.

– خوب حالا برایم تعریف کن ، ماریو !
ریوز حالت تف کردن را به خود گرفته در همان
حال گفت :

– سفر من هم چیزی مثل سفر تست ، در تمام مدت
دو هفته‌ی گذشته فقط با دو کپسول مواجه شده و هر
کدام رانش ساعت تمام دنبال کرده‌ام .
– آن‌ها بزرگ بودند .

– شوخی می‌کنی ؟ هر کدامشان را می‌توانستم با
دست به دو قسمت تقسیم کنم ، باور کن این اولین سفری
است که تا حالا داشته‌ام .

– تا کی در این سفر خواهی بود ؟
– آه ، اگر دست خودم بود همین فردا برمی‌گشتم ،
حالا دیگر درست دو ماه است که این جا هستیم و من
در تمام این مدت فقط در واقع مشغول دید زدن تدلانگ
بودم .

در این جا به سبب وجود امواج الکتروماتیکی ،
چند لحظه‌ای درنگ پیش آمد ، سپس سوانس دیگر بار
گفت :

— او چه طور آدمی است، ندلانگ رامی گویم .
ریوز از روی شانهاش پشت سرش را نگریست ،
صدای ضعیف قطع و وصل صوت ویدئو از روی عرشه
به گوش می رسید ، بار دیگر در میکروفون گفت — حدود
یک ماه پس از این که سفر را شروع کردیم به من گفت :
ماریو ، تو چرا یکی شده ای؟ من به او نگاه
کردم و گفتم — برای این که زندگی را بگذرانم ولی
خود تو در این باره چه فکرمی کنی و اصلاً " این چه
سئوالی است ، خودت می توانی بگویی یک نفر چرا
این شغل را انتخاب می کند؟ و او گفت : فقط می توانم
بگویم که تو دلیل اصلی این انتخاب را به من نگفتی ،
تو برای این ، ی شده ای که این کار بخشی از شیوهی
مربخی است خوب چه می شود کرد ، او این جور فکر
می کند من هم که نمی توانم بیرون بیاندازمش . سوانش
گفت — ولی دلم می خواهد بدانم منظورش از این
حرف چه بوده؟

ریوز شانهاش را بالا انداخت .

— من هیچ وقت از او در این باره چیزی نپرسیدم .

– الان کجاست؟

– در اتاقش نشسته و دارد به امواج زیر موج کوتاهی که از زمین میرسد گوش می‌دهد، گویا دارد به حرف‌های کسی که او را پایدار می‌نامند گوش می‌دهد.
– هایدلر؟. آن سیاست مدار بزرگ زمینی را می‌گویی که انگار عضو شورا و یا یک چیزی شبیه این‌ها هم هست، این طور نیست؟

– بله همان باشد، بهر حال لانگ همیشه از این جور کارها می‌کند، در حدود پانزده پوند کتاب همراه خودش به این جا آورده، کتاب‌هایی که هم‌اش درباره زمینی نوشته شده، خودت می‌توانی بفهمی، این‌ها فقط یک مقدار وزن اضافی بی‌مصرف هستند.

– خوب به هر صورت او همراه تست، حالا که حرف به هم‌رایان رسید فکر می‌کنم دیگه باید سرکارم برگردم می‌دانی اگر یک بار دیگر چیزی را گم کنم، در این جا حتماً "یک جنایت اتفاق می‌افتد و من خودم را با دست‌های خودم می‌کشم. ارتباط قطع شد و ریوز به صندلی تکیه داد. او حتی خطوط سبز رنگی را که

جستجوگر علائم و ضربه‌ها بودند بادقت تمام زیر نظر داشت، پس از چند دم بار دیگر دستگاه‌یابنده‌ی چند ماموریت‌ه را به‌کار انداخت، فضا هنوز تهی و خالی از هر چیزی بود. حس کرد که حالش کمی بهتر شده است بدی یک اسم فقط هنگامی خوب به چشم می‌خورد که آدم ببیند بقیه‌ی ی‌های دور و بر، کپسول‌های سرگردان رایکی پس از دیگری شکار می‌کنند و شاهد ذوب شدن آنان در کوره‌های ذوب دیگران هم بشود که در نتیجه باید تلافی همه‌ی این بدبجاری‌ها را یاسر تدلانگ درآورده شود. اصولاً "همراه شدن با تدلانگ یک اشتباه بزرگ بود، این به‌هیچ وجه درست نیست که کسی با آدمی ناآشنا، در مسیر ناملایمی به حرکت درآمده و با او همپا شود، چون آن‌ها پندار می‌کنند آن‌چه که از آن‌ها در این سفرها، توقع داشته می‌شود همانا هم سخنی است، به‌میز، کسی مانند لانگ، با آن نگرینه‌هایی که درباره‌ی مریخ و هر نقش‌تازه‌ی آن در پیشرفت انسان‌های زمینی داشت، حرف‌هایی که پی‌درپی آن‌ها را تکرار می‌کرد، پیشرفت انسان‌ها

با بهره‌برداری از شیوه‌ی مریخی و نقش‌های تازه‌ی آن در پیشرفت موجودات زمینی شیوه‌ی مریخی، سازنده‌ی اقلیت نوین سازنده شیوه‌ی مریخی . . .

حال آن‌که آن‌چه را که ریوز انتظارش را می‌کشید هم سخنی نبود، بلکه برخورد با کپسول‌های سرگردان و شکار آن‌ها بود، اگر چه در مورد انتخاب این همراه ریوز به‌راستی حق انتخاب نداشت. تدلانگ در کره‌ی مریخ فرد شناخته‌شده‌ای بود که به‌عنوان مهندس معدن درآمد بسیار خوبی داشت، او از دوستان بسیار نزدیک فرماندار سان‌کف بود که پیش از آن به‌چندین ماموریت کوتاه پاک‌سازی هم فرستاده شده بود. کسی را که قبلاً "آزمون نشده است نمی‌توان مورد پرسش قرار داد، چرا باید یک مهندس معدن با شغلی راحت و درآمدی کافی، داوطلب جمع‌آوری زباله‌ها در فضا بشود؟

ریوز هرگز از لانگ این را نپرسیده بود، افراد تیم‌های پاک‌سازی ناچارند آن‌قدر به هم نزدیک بشوند که کنجکاوی در نزد آن‌ها امری پسندیده، حتی گاهی بی‌خطر تلقی شود ولی لانگ همواره پیش

از آن چه که بپرسد، حرف می‌زد و می‌گفت و می‌گفت :
ماریو، من باید به این جا می‌آمدم، آینده‌ی مریخ
در درونه‌ی آن معدن‌ها نیست، بلکه این جا در فضا
است .

ریوز هیچ نمی‌دانست که سفر فضایی به تنهایی
چگونه خواهد بود، بیشتر همه می‌گفتند که این امر،
ناممکن است به خصوص با توجه به موقعیت‌هایی که مسافر
فضا ناچار است برای خوابیدن و یا انجام سایر امور،
توجه به کار را کنار بگذارد، ناممکن است و گذشته از آن
کاملاً " روشن بود که یک موجود به تنهایی در سفر فضایی،
در مدتی کوتاه به افسردگی غیر قابل احتیاجی دچار
خواهد شد. داشتن یک همراه می‌توانست یک مسافرت
شش‌ماهه را عملی سازد، اگر چه حتی بودن
دو نفر باهم نیز زیاد نمی‌توانست آرامش بخش باشد
چون بهر حال انسان یک موجود اجتماعی است و ناچار
است که یاران و هم‌سخنان خود را گاه به‌گاه عوض کند،
و این چنین، مسافران فضایی اگر شمارشان زیاد بود
بیشتر می‌توانستند در فضا تاب بیاورند، مثل ریچارد

و کنت سوانش که پس از هر پنج و یاشش سفر چون با برادر بودند دوباره بایک دیگر همراه می شدند، با وجود این هربار که این همراهی آغاز می شد از پس گذشت یک هفته تشنج و ستیزه جویی در میان آنان نیز شروع می شد، بله، فضا کاملاً "خالی بود، و ریوزاگر می توانست به سراغ لانگ رفته و تلخی و پرخاشگری های پیشین را تا حدی از دل او در بیاورد حتماً "آرام تر و راحت تر میشد، در ضمن او حتماً " باید نشان می داد که فضا نورد خبره ای است و تحریکات عصبی و بی حوصلگی های فضایی را تاب آورده و آن را به گونه ای مستقیم پذیره می شود. سرانجام برخاست و از سه پله کوتاهی که برای ورود به راهرویی که بین دو اتاق کشیده شده بود از آن استفاده می شد بالا رفت.

بار دیگر ریوز در آستانه ای آن در ایستاده و به تماشا پرداخته بود، تد لانگ هنوز با تصاویر لرزان صفحه ای نمایش مشغول بود ریوز با صدایی ناهنجار گفت: ترموستات را بالا بردم، همه چیز درست است.

می توانیم مقداری انرژی مصرف کنیم.

لانگ سری تکان داد و گفت: البته اگر تو بخواهی ریز با دودلی قدمی به پیش برداشت، فضا هم چنان از همه چیز تهی بود، پس نشستن مداوم و خیره شدن به خطوط واسبز و یک نواخت آن صفحه چه معنایی می توانست داشته باشد، پرسید:

– راستی آن رهبر زمینی داشت در چه موردی حرف می زد؟

– بیشتر در زمینه‌ی تاریخیچه‌ی مسافرت‌های فضایی موضوع تازه‌ای نیست ولی او خوب آن را تشریح می کرد، در سخن رانی هایش از همه چیز استفاده می کند کارتون‌های رنگی، عکس‌های دست کاری شده، تصاویر فیلم‌های قدیمی، همه چیز.

گویی باید گفته‌های لانگ ثابت می شد، چون همان دم تصویر مرد ریشو از صفحه محو شد و نمای چند بعدی یک کشتی فضایی، جای آن را گرفت، صدای هایدلر از زمین هم چنان به گوش می رسید و در خصوص نکات جالب طرح روی صفحه توضیح می داد، هنگامی که در مورد سیستم ارتباطی کشتی هوایی صحبت می کرد،

خطوط سازنده‌ی طرح‌های تصویری به رنگ سرخ در می‌آمدند، به‌دنبال آن سخنی به انبارهای کشتی، پیل‌های پرتون، شبکه‌های سیپرنیشک، کشاند و مدتی دربارهی آن‌ها صحبت کرد.

هایدلر دیگر باره بر روی صفحه آشکار شده - و گفت آن‌چه را که دیدید فقط بخش هدایت کشتی فضایی بود، اما این که چه عاملی آن‌را به‌پیش می‌راند و یا چه چیزی سبب می‌شود که آن از جو زمین خارج شود. در واقع هرکسی می‌دانست که چه چیزی کشتی فضایی را به‌پیش می‌راند، اما صدای هایدلر، اثری هم‌چون داروی شفا دهنده، را داشت. او به گونه‌ای سخن می‌گفت که نیروی پیش‌برنده‌ی کشتی فضایی، مثل رازی که در طول قرن‌ها برجای مانده است و یا مانند اسرار آخرین اکتشافات معرفی شود، حتی ریز هم با وجودی که بیشتر عمر خویش را در کشتی‌های فضایی گذرانده بود، احساس بی‌تکلیفی می‌کرد.

هایدلر ادامه داد - بله، دانش مندان به این

عامل نام‌های گوناگونی داده‌اند، هم چون قانون عمل و عکس‌العمل، و افزودن براین آن را اصل بقای انرژی نیز نامیده‌اند، ولی ما نباید نام خاصی به آن بدهیم. در ضمن مجاز هم نیستیم که در این زمینه از اطلاعات عادی خود استفاده کنیم، هنگامی که ما شنا می‌کنیم، آب را از پیرامون خود به پشت می‌رانیم و خود جلو می‌رویم، وقتی که راه می‌رویم، زمین زیر پای خود را کنار می‌زنیم و به سوی جلو حرکت می‌کنیم و زمانی که با بادبادک موتوردار در حال پرواز هستیم، هوار ابه پشت خود فشار می‌دهیم و به پیش می‌رویم، هیچ چیزی به جلو نخواهد رفت، مگر این که چیز دیگری به پشت رانده شود. جمله‌ی معروفی است که می‌گوید "از نیستی چیزی به دست نمی‌آید: حالا فرض می‌کنید که یک کشتی فضایی که هزاران تن وزن دارد می‌خواهد زمین را ترک کند، برای چنین امری، چیز دیگری باید به پایین رانده شود و از آن جایی که یک کشتی فضایی خیلی سنگین است مقدار بسیاری از یک ماده به پایین فشرده می‌شود، حجم بسیار از یک ماده که جای کافی

برای نگهداری آن در کشتی فضایی وجود ندارد، و یک محفظه‌ی ویژه باید در پشت کشتی ساخته شود که آن را در خود جای دهد.

بار دیگر تصویر هایدلر از روی صفحه محور تصویر یک کشتی هوایی به جای آن آشکار شد که پس از کوچک شدن یک مخروط ناقص نیز در پشت آن به چشم رسید و آن گاه پس از ثانیهای جمله‌ی "ماده‌ای که باید مصرف شود" با حرف زرد رنگ در کنار آن نوشته شد. هایدلر ادامه داد: اما اینک وزن کل کشتی خیلی بیشتر است که به همین دلیل به فشار خیلی زیادتری نیز نیاز است. فشاری بسیار بسیار زیاد، تصویر روی صفحه کوچک شد تا در کنار طرح یک کیسول بزرگ قرار بگیرد.

آنگاه تصویرنهایی با اندازه‌های مناسب ظاهر شد که بخش‌هدایت در آن بصورت یک نقطه‌ی ریز، یک نقطه، ریز نورانی به رنگ سرخ مشخص بود.

ریوز گفت: آه این‌ها که مطالب درسی کودکان هاست.

و لانگ به پاسخ گفت: البته نه برای مردمی که حرف‌های او را می‌شنوند، زمین مثل مریخ نیست. میلیون‌ها نفر در زمین وجود دارند که تا به حال حتی یک کشتی فضایی را هم ندیده‌اند و در مورد آن کوچک‌ترین آگاهی‌ای ندارند.

هایدلر داشت سخن می‌گفت "وقتی که مواد درون بزرگ‌ترین کیسول به مصرف رسید. کیسول جدا شده و به دور انداخته می‌شود. سپس کیسول دوم هم به همین ترتیب می‌رود و اگر سفر خیلی طولانی باشد، آخرین کیسول هم پرتاب می‌شود.

در این زمان خارجی‌ترین کیسول که در تصویر دیده می‌شد، تکانی خورده از آن خارج شد، بقیه هم همین‌طور و آن چه که از تصویر باقی ماند، همان نقطه‌ی نورانی سرخ رنگ بود که در واقع نشانگر کشتی فضایی به‌شمار می‌آمد. کیسول‌های جدا شده مدتی در فضای بیکران سرگردانی کردند و سرانجام از چشم‌ها گم شدند.

هایدلر گفت: حالا این کیسول‌ها که محتوی

هزاران تن تنگستن، منیزیوم، آلومینیوم، و فولاد هستند، برای ایداز کره‌ی زمین جدا شده‌اند، حال آن‌که شکارچیان کره‌ی مریخ در مسیرهای مسافرتی احاطه شده انتظار می‌کشند تا این کیسول‌ها را به دام انداخته و به سیاره‌ی خود ببرند، این‌ها همه غنایمی هستند که به شکارگران خود تعلق می‌یابند، ولی بکپنی از آن‌ها به زمین نمی‌رسد.

ریوز گفت: بله ما زندگی و سرمایه‌ی خود را در این راه به خطر می‌اندازیم. ولی اگر، این کیسول‌ها را شکار نکنیم، به دست هیچ‌کسی دیگری هم نخواهد افتاد، پس در این مورد زمین هیچ حرفی نمی‌تواند داشته باشد.

لانگ گفت: گوش کن باید لر به غیر از بهره‌ای که مریخ و زهره از زمین می‌برند، حرف دیگری نزده‌است که تو این حرف را می‌زنی، و ریوز غرید: آه ماهمه‌ساله داریم بیشتر آهن استخراج می‌کنیم که بیشتر آن به طور مستقیم نصیب مریخ می‌شود نمی‌دانم تو ارقام هایدلر را قبول داری یا نه، مطابق ارقامی که او می‌دهد

زمین تا به حال دویست میلیون دلار در مریخ سرمایه گذاری کرده ولی فقط پنج میلیون دلار از بهای فروش آهن به دست آورده، پانصد میلیون دلار هم در کره‌ی ماه سرمایه‌گذاری کرده و در عوض کمی بیشتر از بیست و پنج میلیون دلار منگنز ویتانیوم و مقداری فلزات سبک به دست آورده، پنجاه میلیون دلار در کره‌ی زهره سرمایه‌گذاری کرد، و عملاً "چیزی به دست نیاورد، که همه‌ی این‌ها روی هم مسئله خاصی را به وجود آوردند که توجه مالیات دهندگان زمینی را به خود مشغول داشته است، آن‌ها می‌گویند، پول مالیات از زمین به خارج فرستاده می‌شود ولی به جای آن چیزی بر نمی‌گردد."

در حالی که هایدلر به سخن رانی مشغول بود، تصویر شکارچیان فضایی که در راه مریخ بودند صفحه‌ی نمایش را فرا می‌گرفت، کاریکاتور کوچکی که از یک کشتی فضایی که بازوهای ظریف آن کیسول‌های بی‌هدف و سرگردان را در میان خود گرفته آن‌ها را به درون خود کشیده و پس از زدن مهری با مضمون

"اموال کره‌ی مریخ" آن‌ها را روانه‌ی کره می‌سازد .
 بار دیگر هایدلر بر صفحه آشکار شد و صدایش بلند شد که می‌گفت : به ما می‌گویند که سرانجام روزی به این موضوع پرداخته و آن‌ها را به ما پس خواهند داد ، ولی ما نمی‌دانیم که آن روز کی خواهد بود ، یک قرن دیگر ، یک هزار سال یا یک میلیون سال دیگر ، بالاخره کی به . . . بیاید به سخنان خودمان گوش بدهیم ، روزی آن‌ها فلزاتی را که به ما تعلق دارند به ما پس می‌دهند ، روزی آن‌ها خودشان خوراک خود را تهیه می‌کنند ، منابع و انرژی خود را مصرف می‌کنند و به زندگی خاص خود خواهند پرداخت ، ولی یک چیز است که آن‌ها هرگز نمی‌توانند آن را حتی تا صدها میلیون سال دیگر به ما بازگردانند ، که آن آب است
 آب !

هیچ می‌دانید مریخ کره‌ی بسیار کوچک و بسیار بی‌آبی است ، و کره‌ی زهره آن چنان گرم و سوزان است که اصلاً نمی‌تواند آب را در خود جای دهد ، در کره‌ی ماه هم ، اصلاً " آب پیدا نمی‌شود چون هم خیلی کوچک

است و هم خیلی داغ. به این ترتیب گره‌ی زمین نه تنها باید تامین کننده‌ی آب آشامیدنی این کرات باشد، بلکه آب مورد نیاز منابع راهم که رور به روز لازم ترمی شود، تامین کند، آبی که هر روز در گره‌ی زمین میلیون‌ها تن آن دور ریخته می‌شود.

راستی نیروی پیش برنده‌ی کشتی‌های فضایی چیست؟ این چه ماده‌ای است که آن‌ها در پس خود می‌سوزانند تا بتوانند به جلو کشیده شوند؟. . . زمانی این ماده از گازهایی که از مواد سوزنده تشکیل شده بودند به دست می‌آمد که خیلی هم گران تمام می‌شد، سپس پیکر و پیل‌های پرتونی اختراع شدند، یک منبع ارزان انرژی که می‌توانست هرگونه مایعی را آن قدر حرارت دهد که تبدیل به گاز شود، پس ارزان‌ترین و فراوان‌ترین مایعی که در دسترس قرار دارد چیست؟ خوب معلوم است، آب، آب، آب!

هرکشتی فضایی که زمین را ترک می‌گوید با خود میلیون‌ها تن آب حمل می‌کند، فقط به این دلیل که باید در ژرفای فضا با سرعت‌های متفاوتی حرکت کند.

نیاکان ما نعت موحود در زمین را به شکلی غارت‌گرانه از سر نادانی سوزانده و از بین بردند که البته در این مورد ما برای همیشه از آن‌ها کله‌مند خواهیم ماند، ولی دست کم آن‌ها این بهانه را داشتند که می‌اندیشیدند به‌هنگام نیاز جانشینی برای آن پیدا خواهند کرد که حق هم داشتند، چون ما اینک پیل‌های پرتونی و مزارع پلاستون را در اختیار داریم، حال آن که هیچ جانشینی برای آب و حود ندارد، و هرگر هم به و حود نخواهد آمد، پس در آن هنگام که نسل‌های آینده دیدند که ما چه برهوتی از زمین را برای آن‌ها به جای گذاشته‌ایم، چه عذری برای ما پیدا خواهند کرد و هنگامی که خشک‌سالی در زمین به وجود آمد و روی به گسترش گذاشت درباره‌ی ما به چه‌گونه داوری‌ای خواهند نشست؟ ...

در این جا لانگ خم شد دستگاه را خاموش کرد و گفت: این حرف‌ها مرا اذیت می‌کند، این احمق عمداً... اصلاً چه خبر شده است؟ ...

وریوز که بی‌قرار و ناآرام به روی پاهایش ایستاده

بودگفت :

– باید علائم را زیر نظر داشته باشیم .

– بر پدر این علائم لعنت .

و پس از گفتن این حرف اوهم برپا ایستاد و آن گاه

در دنبال ریوز در آن راهروی باریک به راه افتاد ،

اما در بیرون اتاق هدایت ایستاد و غرید .

– اگر هایدلر در زمین دنبال این جریان را بگیرد ،

اکثر حقایقی را بیابد که بتواند با کمک آن حرف خود

را بزند – اوه !

اوهم متوجه علائم شد علامت‌ها از گونه‌ردیف

شبه به حرکت شتابی یک سگ تازی بود که خرگوش

مکانیکی را دنبال می‌کند ریوز سرانجام وراجی را

آغاز کرد .

– فضا خالی بود ، قبلا " که گفتم ، خالی ، آه به

خاطر مریخ هم که شده این طور به من زل نزن ، ببین

می‌توانی تصویر آن را پیدا کنی ؟

ریوز به سرعت کار می‌کرد ، با چنان مهارتی که

برآیند تجربه‌ی بیست‌ساله‌ی او در امر شکار فضایی

بود، فقط در مدت دودقیقه توانست فاصله را بیابد، سپس با توجه به تجربه‌ی پیشین سونسن زاویه‌ی افت و سرعت آن را نیز محاسبه کرد و آن‌گاه با فریادی به لانگ گفت: رادیان ۶۷/۵ از دستت فرار نخواهد کرد. لانگ در حالی که ورنیه رامیزان می‌کرد نفس بلندی کشیده گفت: نیم رادیان پایین‌تر از خورشید فقط می‌تواند نور ماه باشد، و آن‌گاه درجه بزرگ‌نمایی را با سرعت تا آن‌جا که جا داشت بیشتر کرد و به تماشای ستاره‌ای پرداخت که مرتب وضعیت خود را تغییر می‌داد و گویی داشت به خود شکل می‌گرفت اگر چه علائمی را که نشان می‌داد حاکی از این بود که نمی‌تواند یک ستاره باشد.

ریوز گفت - به هر حال من تماشایش می‌کنم. ما نمی‌توانیم منتظر بشویم.

- پیدایش کردم، پیدایش کردم. اگر چه بزرگ‌نمایی هنوز آن‌چنان زیاد نبود که شکل آن را مشخص کند، اما نقطه‌ای را که لانگ زیرنگاه گرفته بود به دلیل چرخش کپسول در فضا و قرار گرفتن سطوح متفاوت آن در

برابر نور خورشید، با آهنگی یکسان کم نور و پرنور می شد.

— مواظبش باش.

نخستین فوران های ظریف بخار از لابلاي مجاری خروج به بیرون رانده شد و دنباله های درخشان از یخ منجمد را در زیر نور رنگ پریده ی خورشید به جای گذاشت، که این تلالو به زودی نازک و نازک تر شد و سپس جریان های فورانی دیگری یکی پس از دیگری به چشم آمدند تا این که کشتی فضایی از حالت سکون خود خارج شد و درمداری موازی مسیر حرکت کیسول سرگردان قرار گرفت.

ریوز گفت: درست مثل یک شهاب نزدیک به خورشید حرکت می کند، این خلبانان سفینه های زمینی مخصوصاً "کیسول ها" را در این مدار رها می کنند دلم می خواهد...

خشم خود را فرو برد و بابی پروایی بخار فورانی را به گونه ای جهت داد که پشتی صندلی هیدرولیک او تقریباً "به کف اتاق چسبید و لانگ متوجه شد که

دیگر انگشتانش نمی‌توانند او را بر نرده‌ی حفاظ
اتاق فرمان نگاه‌دارند. و گفت:
- مواظب باش.

ریوز که چشمانش بر روی علائم متمرکز بودند
به‌او گفت:

- اگر نمی‌توانی این‌طور چیزها را شکار کنی،
بهتر است اصلاً "ار مریخ بیرون نیایی".

فوران بخار حالا دیگر تبدیل به‌غرش شده و
رادیو به‌سروصدا در آمده بود، لانگ‌رو به‌جلوخم
شد تا بهتر ببیند، این چهره‌ی سوانسن بود و چشمان
درحشانش به‌خوبی دیده می‌شد.

سوانسن گفت: شما دارید به‌کجا می‌روید، فقط
ده‌نایه‌مانده تا وارد منطقه‌ی من بشوید.

ریوز پاسخ داد: دارم کپسول‌ها را دنبال می‌کنم.
- در منطقه‌ی من؟

- ولی تعقیب در منطقه‌ی من شروع شد و توهم
در موقعیتی نیستی که بتوانی آن را بگیری، تدآه
رادیو را خاموش کن.

حالا دیگر کشتی در فضا و به‌ویژه در پشت سر خود صداهایی رعده‌مانند ایجاد می‌کرد که فقط در داخل کشتی شنیده می‌شد، به‌زودی ریز موتورهاى کشتی را به ترتیبی تنظیم کرد که لانگ به‌جلوپرتاب شد. سکوت ناگهانی که از این وضع پدید آمد، آن چنان سنگین بود که بیش‌تر از سروصدای گذشته آزار دهنده بود.

ریوز گفت: بسیار خوب، حالا بگذار تصویرش را ببینم.

هر دو نفر خیره شدند، کیسول از نوع مخزن انتهایی سوخت بود که به‌شکل هول‌ناکی به‌دور خود می‌چرخید و راه‌ناشناس را به‌سوی ستارگان دوردست درپیش گرفته بود.

ریوز باخشنودی گفت:

— از رده‌ی و بسیار خوب کیسولی است.

سپس با خود اندیشید که گذشته از این از بزرگ‌ترین

این‌گونه کیسول‌ها هم هست.

لانگ گفت: داریم علایم دیگری را دریافت

می‌کنیم، به گمانم سوانس است که دنبال ما افتاده است.

ریوز با بی‌اعتنایی گفت سولی نمی‌تواند به ما برسد.

حالا تصویر کیسول در روی صفحه بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد تا این که سرانجام تمام صفحه را پر کرد. دست‌های ریوز شتابان روی دکمه‌ی کنترل پرتاب‌نیزه قرار گرفت. کمی صبر کرد، زاویه را با میکروسکوپ دوبار اندازه گرفت و از پس آن به‌نگاه دسته‌ی آزادکننده‌ی نیزه را کشید.

تا چند لحظه گویی هیچ اتفاقی نیفتاد، آنگاه یک کابل فلزی درخشان در صفحه‌ی تصویر دیده شد که مانند یک مار کبرابه‌سوی کیسول می‌جهد، کابل با کیسول برخورد کرد ولی آن را نگرفت چون اگر آن را گرفته‌بود شتابان باز می‌گشت. حالا کیسول با نیروی فزون از شمار، برابر با هزاران تن به‌دور خویش می‌چرخید، آن‌چه را که کابل انجام می‌داد فقط تشکیل میدان مغناطیسی بسیار نیرومندی بود که همانند

ترمزی برای کپسول به حساب می‌آمد. یک کابل دیگر و به دنبال آن چند کابل دیگر نیز پرتاب شدند، ریوز بی‌اعتنا به انرژی مصرفی، آن‌ها را یکی پس از دیگری به سوی کپسول پرتاب می‌کرد.

– قسم می‌خورم شکارش کنم، بالاخره لعنتی رو

شکار می‌کنم.

اما پس از آن که بیش از بیست کابل از کشتی فضایی پرتاب شده و به کپسول چسبید او سرانجام از آن سودا دست شست، انرژی چرخشی کپسول که اینک به سبب احاطه شدن از سوی کابل‌ها به حالت سکون درآمده بود تبدیل به انرژی حرارتی فراوان شد که تشعشع آن توسط دستگاه‌های کشتی مخفی شده بود.

لانگ گفت:

– می‌خواهی علامت خودمان را روی کپسول بزنم؟

– تا وقتی که این کار را دوست نداری، مجبور به

انجام آن نیستی و من انجامش می‌دهم.

– باشد، مهم نیست.

لانگ لباس فضایی خود را پوشیده و به سوی در

خروجی رفت . . .

قطعی ترین علامت تلاش‌های شکارگری او شمارش تعداد دفعاتی بود که لباس فضایی را پوشیده بود ، که حالا آن چنان که به یاد آورد ، پنجمین بار آن بود . درحالی که دست‌هایش یکی پس از دیگری برای او راه باز می‌کردند و می‌توانست ارتعاشات آن شبکه را در دستکش‌های آهنین خود احساس کند به نزدیک‌ترین کابل رسید و شماره‌ی سریال آن را به فلز صیقلی شده‌ی پوسته جوش داد که به سادگی ذوب و بخار می‌شد و درحالی که بیش از چند پا با اشعه‌ی انرژی فاصله نداشت تغییر حجم می‌داد و سطحی را که با آن در تماس بود به یک شیئی توخالی پودر مانند و خاکسترگونه تبدیل می‌کرد .

لانگ به سوی سفینه بازگشت و پس از آن که وارد سفینه شد ، کلاه فضانوردی خود را که از سرمای ناگهانی داخل سفینه سفید و شکننده شده بود از سر برداشت و نخستین صوتی را که در گوشش شنید ، صدای سوانس بود ، که با خشمی پنهانی در رادیو می‌گفت :

– فوراً "خودت را به رئیس معرفی کن، آخر، در این شکار قوانین مخصوصی وجود دارد .
ریوز درحالی که کاملاً "آرام می نمود به صدلی تکیه داده گفت :

– ببین آن شیئی هرچه که بود . دربخش فضایی من ، با من برخورد پیدا کرد ، ولی من چون متاسفانه دیر متوجه شدم ، آن را دنبال کردم و بالاخره در بخش فضایی تو ، شکارش کردم ، ولی یادت باشد ، تو نمی توانستی خودت آن را با توقف و برگشت ، در بارسن به دست بیاوری . دیگرهم حرفی ندارم .
و آن گاه تماس را قطع کرد .

حالا دکمه‌ی علامت به سوی ریوز اشاره می کرد ،
اما او به آن توجهی نشان نداد .

تدلانگ پرسید – حالا سوانسن پیش رئیس رفت به ریوز پاسخ داد – هیچ شانسی دارید . او فقط برای ازبین بردن تکرار دست به این ماجرا سازی پا می زند و درواقع هیچ منظور خاصی ندارد . و خوب می داند که این پوسته مال ماست . به راستی تد بگو

ببینم از شکار امروزمان خوشتر آمد یا نه؟

— آه خیلی عالی است.

— عالی نه، خارق العاده است. یک دقیقه صبر

کن، باید آنرا چرخ می بدهیم.

جهت های کناری سفید به غرش در آمدند و سفینه

چرخش آرامی را به دور پوسته آغاز گرفت، سپس پوسته

نیز به دنبال سفینه به راه افتاد. و در ظرف مدتی

نزدیک به سی دقیقه آن دو به قرقره ی غول آسایی

تبدیل شدند که در خلاء می چرخید.

آن گاه تدلانگ دکمه ی افریس را

برای حالت دیموس بررسی کرد، سپس

در یک لحظه ی بسیار دقیق، کابل ها با محاسبات

ریاضی سیر مغناطیسی خود را آغاز کرد، و پوسته

در حالتی مماسی، مسیری را که در

یک روز یا بیشتر آن را در نزدیکی دیگر پوسته های موجود

در مدار مریخ قرار می داد دنبال گرفت.

ریوز همان طور که با نگاه مسیر او را دنبال می کرد

غوطه ور در احساسی خوب، به سوی لانگ برگشته

گفت :

– امروز برای ما ، روز بسیار خوبی است .

لانگ پرسید – آه ، پس با سخن رانی هایلدر چه

کار میخواهی بکنی ؟

– گوش کن اگر قرار باشد من از هر حرفی که از یک

زمینی می شنوم ناراحت بشوم . باید هیچ وقت خواب

راحت نداشته باشم . بهتره اصلا " آن مزخرفات را

فراموش کنی .

– ولی من اصلا " خیال فراموش کردن حرف های

او را ندارم .

– تو پاک دیوانه ای ، خواهش می کنم من را دیگر

سر این مسئله هیچ وقت اذیت نکن ! باشد ؟

بهتره به جای آن کمی استراحت کنی .

تدلانگ از سنگینی و سختی آن تکه خالی که

بر روی آن راه می پیمود احساس شادمانی می کرد ،

از زمانی که هایلدر در باره ی شکارهای فضایی در

زمین به سخن رانی پرداخته و اعلام کرده بود که به

زودی تمامی سفینه هایی که از فضا می آمدند ، مدتی

در زمین نشسته و توقف می‌کردند، نزدیک به دو ماه می‌گذشت ولی هنوز احساس آن معمای دور، از ذهن لانگ بیرون نرفته بود، حتی هنگامی هم که اعلام شده بود، فکر این برنامه، از فشارهای تاکید آمیزی بر روی مسئله‌ی صرفه‌جویی در آب، بر زمینه‌ی اجرای تصمیمی در مورد به‌وجود آوردن محدوده‌ای تهی از آب، برای شکارهای فضایی، سرچشمه می‌گیرد، باز آن احساسی به‌طور کامل از ذهن لانگ بیرون نیامده بود.

سقف خیابانی که از آن می‌گذشت با رنگ آبی درخشانی که بی‌شک تقلیدی از رنگ آسمان در زمین بود رنگ شده بود و دیوارها از شیشه‌هایی که از جعبه آینه‌ی مغازه‌ها بیرون زده بودند می‌درخشیدند.

تدلانگ که از هیچ‌چیز مطمئن نبود از فاصله‌ای دور، در ورای صدای ترافیک و سروصدای زیاد پاهای مردمی که از آن جا می‌گذشتند می‌توانست صدای پایان‌ناپذیر انفجارهایی را که سبب به‌وجود آوردن کانال‌های جدیدی در خیابان‌های مریخ می‌شدند را

بشود، انفجارهایی که در تمام زندگی نظیرش را نشنیده بود، زمینی که اکنون بر روی آن راه می‌رفت در زمان تولد او بخشی از یک صخره‌ی سالم و به هم فشرده بود. بله شهر در حال بزرگ شدن بود و اگر زمین به آن اجازه می‌داد به بزرگ شدن خود ادامه می‌داد، از آن جاده‌ی خیابان مانند گذشت و به خیابان دیگری رسید که به شکل صلیب و باریک‌تر از خیابان نخست بود، در آن دیگر از درخشندگی خیابان گذشته نشانه‌ای به چشم نمی‌خورد.

پنجره‌های مغازه‌ها به خانه‌های آپارتمان‌هایی منتهی می‌شدند که هر کدام بر سر درشان رگه‌هایی روشنایی را داشتند، از مشتریان و سرو و صدای ترافیک دیگر در این جا نشانه‌ای به چشم نمی‌آمد و به جای آن‌ها انسان‌هایی در سطح پایین‌تر، جوانان پرسه‌زنی که تازه از خوردن غذای خوراک بعد از ظهر فراغت یافته بودند دیده می‌شدند.

تدلانگ در آخرین دقیق در حالی که شادمانی‌های اجتماعی را به یاد آورده بود در کنار یک فروشگاه آب

ایستاد، ظرف خود را به فروشنده داد و گفت - خواهش می‌کنم آن را پر کنید .

فروشنده ظرف را به هم فشرده را باز کرد، نگاهی به درون آن انداخت، بعد کمی آن را تکان داد تا صدایش بلندتر شود و آن‌گاه با خوشحالی گفت :
- چیز زیادی نمانده است .

به دنبال آن درحالی‌که گردن ظرف را بسیار نزدیک به شیر گرفته بود تا از به هدر رفتن آب جلوگیری شود، آن را پراز آب کرد، و پس از آن که دکمه‌ی تمام شدن ظرفیت به صدا درآمد، دوباره ظرف را به حالت فشرده‌ی نخستین خود درآورد .

لانگ چند سکه‌ای به مردک داد و ظرفش را که از پر بودن لذت بخشی صدا می‌داد برداشت، در آن جا امکان نداشت کسی بدون یک ظرف پراز آب، از یک خانواده، دیدن کند، البته برای پسرها فرق زیادی نداشت، یا دست‌کم زیاد فرق نداشت، تد وارد راهروی شماره‌ی ۲۷ شد و پس از بالا رفتن از چند پله، انگشت خود را بر روی زنگ گذاشت .

صداهایی سخت شنیده می شدند، یکی از آن‌ها با صدای یک‌زن که با طنین لرزان از خشم می لرزید .
 - از این که دوستان شکار گرت به زودی به این جا می آیند خیلی خوشحالی نه؟

من هم باید از این که تومی توانی دو ماه از سال را در خانه بگذرانی خوشحال باشم، هاها تازه باید خیلی شانس بیاورم که تویکی دوروز از این دو ماه را با من بگذرانی، چون بقیه‌ی روزها با هم بازمال شکار چیانست. و صدایی مردانه، آرام ولی غمگین و ملول به او پاسخ داد:

- من که خیلی وقت است خانه هستم، رفتن به آن سفر با هم کارمنست، حالا خواهش می‌کنم به خاطر من هم شده باشد دیگر کوتاه بیا چون آن‌ها به زودی سر می‌رسند.

لانگ در آن تصمیم گرفت پیش از فشردن زنگ در، لحظه‌ای چند صبر کند، به‌این ترتیب شاید برای آن زن و مرد شانس پیش می‌آمد تا می‌توانستند با استفاده از آن به نتیجه‌ای آشتی‌جویانه برسند.

زن که نامش "دورا" بود باز در پشت در فریاد کشید
 - برای من چه فرقی می‌کند که آن‌ها بیایند،
 اصلاً "بهتر است بیایند و صدای مرا بشنوند، صبر کن
 اگر به همین زودی کمیسیونر برای همیشه حرفش را به
 کرسی ننشاند! بسیار خوب هرچه قدر دلت می‌خواهد
 بخند ولی حقیقت همینست که گفتم.

و صدای مردانه این بار با قاطعیت گفت:
 - آخر اگر من کارم را رها کنم، با چه چیزی
 می‌خواهیم زندگی کنیم، تا حالا فکرش را کردی، یا
 نه؟ مثل بقیه مردم.

آه تو همین جا در مریخ می‌توانی زندگی آرام
 و شرافتمندانه‌ای داشته باشی اگر خوب نگاه می‌کنی
 می‌بینی من در این آپارتمان تنها زنی هستم که بیوه‌ی
 یک شکارچی فضایی است، بله من یک بیوه هستم تازه
 از یک بیوه هم وضعم خیلی بدتر است، چون اکثر
 بیوه بودم دست کم این شانس را داشتم تا با یک
 مرد دیگر عروسی کنم... ببینم تو چه گفتی؟

- هیچی واقعا "هیچی".

— آهای دیک سوانسون، خوب فهمیدم که چه گفتی، گوش کن تا برایت بگویم.

و سوانسون فریاد کشید: من فقط گفتم تازه فهمیدم چرا شکارگران فضایی، هیچ وقت به طور طبیعی ازدواج نمی کنند.

— عجب، خوب توهم می باید که این کار را نمی کردی، من از بس که همسایه ها برایم دلسوزی کردند خسته شدم، روزی ده بار از من می پرسند تو کی به خانه برمی گردی، شوهرهای آن ها یا مهندس مین هستند یا وزیر و یا حتی تونل شکاف ولی هر چه هستند پیش زن و بچه شان هستند، زندگی و خانه ی مرتبی دارند و بچه هایشان مثل ولگردهای بی پدر بزرگ نمی شوند، این زندگی که تو برای من و پیتر درست کردی از جهنم هم بدتر است، پیتر می تواند بدون تو هم، همین زندگی را داشته باشد.

سپس صدای نازک پسر بچه ای در پشت در طنین انداخت که با آن فاصله گویی از اتاق دیگری می آمد.

— مادر، مادر، ولگرد یعنی چی؟

صدای او را کمی بالاتر گرفت .

– پیتر بهتره حواست فقط به درس و مشق‌هایت
باشد .

سپس سوانسون با صدای آهسته‌ای گفت :

– دورا هیچ درست نیست حلوی بچه این‌طور
حرف بزنی ، هیچ فکر کردی با این حرف‌ها ممکنه چه
تصوراتی در باره‌ی من پیدا بکند ؟
– آه اگر این‌طور در خانه بمان ، و تصورات بهتری
برایش درست کن !

صدای پیتر دیگر باره به گوش رسید .

– هی مادر ، من می‌خوام وقتی بزرگ بشم ، مثل
پدرم یک شکارچی فضایی بشوم .
آن‌گاه صدای گام‌های شتابانی به گوش رسید ، به
دنبال آن صداهایی درهم و برهم برخاست و سپس پیتر
فریاد کشید .

– آه مادر ، مادر ، گوشم رو ول کن ، مگر چی کار
کردم ؟

و سرانجام سکوت همه‌جا را فرا گرفت .

تدلانگ از فرصتی که پیش آمده بود استفاده کرد
و این بار با سماجت به روی زنگ فشار آورد .
سوانسون درحالی که با هر دو دست موهایش را
عقب می زد در را باز کرد و با صدای ملایمی گفت :

– روز به خیر تد !

و با صدای بلندتری فریاد کشید –

– آهای دورا تد آمده !

سپس به سوی تد برگشته پرسید –

– خوب تد ، ماریو کجاست ؟

لانگ گفت – او هم به زودی می رسد .

دورا که زنی کوچک اندام ، تیره پوست بادهانی
خوش فورم بود که گیسوانش می رفت تا به رنگ خاکستری
دربیاید از اتاق مجاور بیرون آمده گفت :

– روز به خیر تد ، غذا خورده ای ؟

– بله ، خیلی متشکرم – مزاحمتان که نشده ام ؟

– ابداً ، چون تقریباً " یک قرن است که غذا ایمان

تمام شده ، قهوه می خوری ؟

– بله .

و آن‌گاه تند ظرف آب خود را درآورده و به آن‌ها تعارف کرد .

– اوه متشکرم ، ما خودمان هم آب داریم .

– خواهش می‌کنم بفرمایید .

– باشد ، اگر این‌طور است . . .

سپس دورا به آشپزخانه رفت و تدلانگ از میانه‌ی در مقداری لباس را دید که داشت به شیوه‌ی سکوترگ شسته می‌شد ، و در آن آگهی آن

شیوه و صدای گوینده در مغزش پیچید .

در سکوترگ ، رخت‌شویی که بدون آب ، چربی و کثافت را در یک چشم به هم زدن کشیده و جذب می‌کند ، بایک اونس آب ، لباس‌های زیادی را تمیز می‌کند ، سکوترگ بجزیه ، سکوترک به خوبی می‌شوید و رخت‌های شما را هم چون الماس درخشان می‌کند ، سکوترگ تنها ماشین لباسشویی است که از مصرف بی‌رویه‌ی آب جلوگیری می‌کند .

آن‌گاه لانگ خود را به زحمت از آن افکار بیرون

کشیده پرسید .

— حال پیتر چه طور است؟

— خوبست، خوبست، کم کم دارد یک چهارم
مرد می شود، می دانی که من متاسفانه نمی توانم او را
زیاد ببینم، باور کن آخرین باری که برگشتم، به من
نگاهی انداخته و گفت...

و به این ترتیب سوانسون سخن گفتن را شروع
کرد، حرف هایش هم خیلی خسته کننده نبودند و همان
حالتی را داشتند که در معمول گفته های درخشان از
بچه های درخشان از دهان پدرو مادرهای آنها
ملال آور هستند.

زنگ در به صدا درآورد و ماریو ریوز، سرخ رو و
اخمو از در وارد شد، سوانسون در آن خود را به کنار
او رسانده و گفت:

— گوش کن، درباره ی جمع آوری پوسته ها، در این
حا هیچ حرفی نزن، دورا هنوز آن زمانی را که تو یک
پوسته ی درجه یک را از قلمرو انگشت روی به یاد دارد
و الان هم استعداد زیادی برای عصبانیت دارد.
ماریو ریوز غرید — حالا کی از پوسته ها حرف

میزند؟

ریوز کت پوستی خود را بیرون آورده، آن را به پشت صندلی گذاشت و نشست .

دورا از در نیمه باز وارد شد، با لبخندی مصنوعی به تازه وارد خوش آمد گفته سپس پرسید -

- ماریو تو هم قهوه می خواهی؟

ماریو گفت - بله .

و آن گاه به طور خودکار دستش را به سوی ظرف خود حرکت داد. تدلانگ با سرعت گفت - دورا خواهش می کنم، کمی بیشتر از ظرف آب من بردار، سپس روی به دیگران اضافه کرد .

- می خواهم به من مدیون شود .

ماریو ریوز گفت - بله باید هم این طور بشود .

لانگ پرسید - چه شده ماریو؟

ریوز به سنگینی پاسخ داد - بگو، بگو که به من هشدار دادی، بگو وقتی که یک سال پیش پیلدر، آن بحث را مطرح کرد به من گفتی . ده بگو دیگر!

لانگ شانه هایش را بالا انداخت و ریوز گفت :

— آنها بالاخره تصمیمشان را اعلام کردند ،
 اخبار همین پانزده دقیقه پیش پخش شد .
 — خوب ؟

— برای هر سفر فضایی پنجاه هزار تن آب .
 سوانسون که می سوخت گفت :
 — چی؟ ما با پنجاه هزار تن آب حتی نمی توانیم
 از مریخ بلند شویم .
 — منظور آنها هم ، همین است ، نقشه‌ی جالب
 و فکر شده‌ای است . . . و به این ترتیب دیگر از شکار خبری
 نیست .

دورا با فنجان‌های قهوه پیش آمد و آن را بین
 میهمانانش پخش کرد ، سوانسون در حالی که حالت
 بسیار ناامیدانه‌ای به خود گرفته بود با آرامش کامل
 به روی مبل نشست و گفت :

— این جریان قطع شدن شکارهای فضایی چیست ؟
 لانگ گفت : این طور که به نظر میرسد ، سهم ما را
 برابر با پنجاه هزار تن اعلام کردند ، معنی آن اینست
 که دیگر از شکار فضایی خبری نخواهد بود .

دورا درحالی که قهوه‌ی خود را مزه‌مزه می‌کرد
لبخندی بر لبانش نقش بست .

— خوب مگر چه اشکالی دارد؟ اگر نظر مرا
می‌خواهید، بسیار، بسیار هم عالی است و دیگر وقت
آن رسیده که همه‌ی شما شکارچیان کیهانی، برای
خودتان یک‌کار خوب و بی‌دردسر، درهمین جا، که
گره‌ی مریخ است پیدا کنید، فکر نکنید شوخی می‌کنم،
تمام مدت درفضا شناور بودن که زندگی نمی‌شود .

سوانسون غرید — دورا، خواهش می‌کنم .
دیگر چیزی نمانده بود که ریز هم به‌عرش
دربیاید .

دورا چشمانش را به‌هم کشیده و گفت —

— آه من فقط نظر خودم را گفتم .

تدلانگ گفت — تو آزادی که عقیده‌ات را مطرح
کنی، ولی من می‌خواستم چیز دیگری بگویم، می‌دانید
که موضوع پنجاه‌هزار تن فقط یک بهانه است .

می‌دانیم که گره‌ی زمین، یادست کم طرفداران
پیلدر، سعی دارند با استفاده از تبلیغات سیاسی